أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

 در تتمه دلیل اوّلِ صاحب مطارحات ـ كه در واقع دو دلیل محسوب مى‌شود و مرحوم آخوند آن دو دلیل را به عنوان یك دلیل ذكر كرده‌اند. ـ صحبت در این بود كه تمام افاعیلى كه در انسان، نبات و حیوان إعمال رویه دارند وقتى علت در معلول تأثیر مى‌گذارد آن تاثیر از جهت علیت است. و اختلاف در این افاعیل و قوا به نحو شدت و ضعف و به نحو اختلاف ماهوى و اشكال مختلف و صور مختلفه است. یعنى همین برنامه و تشكّلى كه فاعلیت قوا پیدا مى‌كنند نمى‌تواند به طور كلى در تحت یك تدبیر و اراده باشد تا نسبت به سایر امور هم ادراك و شعور داشته باشد. هر قوه‌اى كار خودش را انجام مى‌دهد، مثل انسانى كه پیش طبیب مى‌رود طبیب مى‌گوید كار من فقط در زمینه استخوان است دیگر به مغز شما كارى ندارم، به كلیه شما كارى ندارم، به قلب و جهاز هاضمه شما كارى ندارم. اگر اعضاى دیگر شما درد مى‌كند باید پیش طبیب دیگرى بروى. پیش آن كه رفتى او مى‌گوید این عكس‌ها را بگیر و این كارها را انجام بدهید و مشكلى در كلیه ندارید. حالا باید نزد دكتر معده بروید. هر كدام كار خودشان را انجام مى‌دهند و در حیطه تخصص خودشان اظهار نظر مى‌كنند. قوای نامیه و مبدّله و غاذیه در وجود انسان هر كدام كار خودشان را انجام می‌دهند و كاری به دیگری ندارند و نسبت به دیگری إعمال رویه انجام نمی‌كنند به طوری كه اگر یك قوه بخواهد از روی شعور و ادراك نسبت به فعل خودش دارای شعور و ادراك باشد و نسبت به كلّ مسائل و قوای دیگر هم بخواهد ادراك و شعور داشته باشد طبعاً یك همچین مسأله‌ای مستحیل است و به مزاح اشبه است. بلكه باید یك عقل مدیر و مستقل و مدبّری باشد تا این‌كه آن عقل هر كدام از این قوا را در مسیر خود و در راه خود مورد بهره‌برداری قرار بدهد. همان‌طور كه خود ما هم همین كار را انجام می‌دهیم. دست دارای قوه ماسكه است و می‌تواند این شیء را بردارد، من باید دست را در اینجا به كار بگیرم تا اینكه این ظرف را بر دارد و این كتاب را بر ندارد و یا این لیوان را بر دارد و یا این لیوان را بر ندارد و این كتاب را بر دارد. خود دست فقط دارای قوه ماسكه است و شعور ندارد كه لیوان را، ظرف آب را، كتاب را و یا قلم را بردارد. آن قوه‌ای كه در نفس انسان است آن نفس ناطقه، آن مدیر، آن مدبر و آن عقلی است كه آن امور را می‌گرداند و از همه اینها برای رسیدن به مقصود خود استفاده می‌كند مثلًا از چشم، گوش، زبان، دست و پا برای رسیدن به مطلوب استفاده می‌كند.

 روى این جهت خود این قوا كه در وجود اعضا پراكنده هستند، خودشان شعور و ادراك تدبیر ندارند. بله ممكن است بگوییم داراى شعور در اعمال رویه هستند ولى در تدبیر اینكه این كار را انجام بدهند و یا آن كار را انجام ندهند و در این ساعت این عمل را انجام بدهند و در ساعت دیگر نسبت به مسائل مختلفه انجام ندهند داراى این شعور نیست. كه در اینجا مسائل و فنون و علومى است كه مختص به خودش است.

 در زمان مرحوم آقا یادم هست كه این شعرِ سعدى را ایشان مى‌خواندند و ایراد می‌گرفتند.

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه‌ \*\*\* به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد \*\*\* چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره‌زنی[[1]](#footnote-1)

 ایشان مى‌گویند كه: فرشته فقط به دنبال این است كه این عمل را انجام بدهد و كار به این ندارد كه چراغ پیرزن از بین مى‌رود یا نه؟! فرشته وظیفه‌اش این است كه: فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً النازعات، ٥، این فرشته مى‌آید و مشیتى را كه تعلّق گرفته است آن را انفاذ و تنفیذ مى‌كند.

 ایشان مى‌فرمودند: این‌طور نیست. آن چراغ پیرزن هم اگر تقدیر باشد خاموش مى‌شود و اگر تقدیر نباشد هزار طوفان هم نمى‌تواند آن چراغ را خاموش كند.[[2]](#footnote-2) موارد بسیار عدیده‌اى دیده شده است و مسأله ثابت است كه در عین وقوع یك حادثه انسان مشاهده مى‌كند چطور بعضى از افراد از آن حادثه جان سالم به درمى‌برند. ما به یك نحوى هم مى‌توانیم توجیه كنیم. البته به این بیت ایشان، اشكال وارد است كه:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه‌ \*\*\* به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی

 به شكر و یا به شكایت قضا تغیر و تبدّل پیدا مى‌كند. ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها ... البقرة، ١٠٦، همچنین در مسائل بدا، تبدّل حال و تبدّل قضا و قدر و امثال ذلك، اینها امورى هستند كه به واسطه دعا تغییر پیدا مى‌كند. چون خود دعا هم در مسیر قضا و قدر است. جناب سعدی تصورشان بر این است كه لوحِ محفوظی است و تقدیر بر فلان مسأله در آن لوح رقم زده و تمام شده است و كاری به سایر مسائل ندارد.

 ولى باید به ایشان گفت كه در همان لوح تقدیر كه لوح محفوظ هست و همه تقدیرات و حوادث عالم كَون از آنجا نشأت گرفته و علم عنایى در آنجا تحقق پیدا كرده است، خود دعا و ناله و ابتهال هم در مسیر تثبیت مشیت رقم خورده است، یعنى قضاى الهى تا اینجا قرار است بیاید، بعد به اینجا كه رسید فلان دعا، فلان ندامت، فلان توبه، فلان ابتهال تغییرش مى‌دهد، مثل داستان حضرت یونس كه داستان خیلى عجیبى است[[3]](#footnote-3). واقعاً در این قرآن، توحید را به تمام معنى الكلمة مشاهده مى‌كنیم كه چگونه از ذات پروردگار آثار و صفاتش در عالم نشر پیدا مى‌كند. تمام این مسائل براى علم ماست، براى تبدل جهل ماست.

 در داستان حضرت یوسف اسرار عجیبى نهفته است، در داستان حضرت موسى و خضر، در داستان حضرت یونس: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادى الأنبیاء، ٨٧، حضرت یونس پیغمبر خداست، پیغمبر خدا كه گناه نمى‌كند، پیغمبر خدا مكلّف بر اجراى تكلیف است كه تكلیف را انجام بدهد، تبلیغ رسالت مى‌كند امّا قومش او را مسخره مى‌كنند و حرفش را گوش نمى‌دهند. آن حضرت هم نفرین مى‌كند نفرینش هم نافذ است. چون پیغمبر وقتى كه نفرین كند نفرین او، نفرین یك فرد عادى نیست، نفرین او نفرین در اجراى رسالت است، یعنى در اجراى رسالت این‌طور نیست كه پیغمبر بیاید نفرین كند حالا یا خدا برآورده مى‌كند و یا چونه مى‌زند، مثلًا ملائكه بگویند یا رسول خدا یك خرده دست نگه دار، یك خرده صبر كن تا ببینیم چه می‌شود. وقتی كه خداوند رسولی را می‌فرستد تمام امكانات و قوا را هم همراه با آن رسول می‌فرستد مگر اینكه خود آن رسول در مقام تخاطب صبر كند. در داستان حضرت نوح، حضرت نفرین می‌كرد و خدا می‌گفت: صبر كن.

 امّا اگر قرار بر این باشد كه پیغمبر یك عملى را از روى قصد و انشاء بخواهد انجام بدهد، آن دیگر رد خور ندارد. چون خودش إعمال مى‌كند و این قوا در اختیار او قرار داده شده است كه در راه رسالت و در راه ابلاغ تكلیف، اعمال كند. این برنامه هم جزو رسالت او قرار دارد.

 حضرت یونس نفرین مى‌كند كه خدایا هر چه انجام دادم فایده نداشت. این‌ها كافرند من و تو را مسخره مى‌كنند، دیگر نتیجه‌اى ندارد. پس زمین خودت را از لوث وجود اینها پاك گردان. عذاب هم مى‌آید. حضرت وقتى مى‌بیند كه عذاب دارد مى‌آید و چون ممكن است ایشان را هم بگیرد، بیرون مى‌روند. این بیرون آمدن هم خطابش از آنجاست، یعنى خدا به او خطاب مى‌كند كه بیا بیرون تا این عذاب دامن تو را نگیرد و یا اینكه اگر بخواهى در اینجا باشى دیگر عذاب نمى‌آید. وَ ما كانَ الله لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ الله مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ الأنفال، ٣٣، اگر مى‌خواهى عذاب بیاید باید از اینجا خارج شوى، باید از این مكان بیرون بیایى. چرا؟ چون تو وسیله رحمتى، وسیله رحمت كه نمى‌شود باعث عذاب شود. لذا خدا به حضرت لوط هم مى‌گوید: از این مكان خارج شو، ... إِلَّا امْرَأَتَكَ ... العنكبوت، ٣٣ به حضرت لوط هم مى‌گوید كه عذاب مى‌خواهد بیاید از این شهر برو بیرون، چون اگر بخواهى در این شهر باشى دیگر عذاب معنا ندارد و امثال ذلك. حضرت یونس از شهر بیرون می‌آید وقتی كه حضرت بیرون می‌آید آن‌وقت عذاب نازل می‌شود. لذا افراد جمع می‌شوند و توبه می‌كنند و آثار رحمت را می‌بینند.

 خلاصه حضرت یونس، سوار كشتى مى‌شود و بعد از مدتى دوباره برگردد مى‌بیند همه چیز درست شده است، همه چیز رو به راه شده است و همه مردم خوب شده‌اند و مسلمان شده‌اند و ایمان آورده‌اند. حالا چرا باید حضرت یونس چهل روز در شكم ماهى باشد؟ این چه قضیه‌اى است كه باید چهل روز حضرت یونس در شكم ماهى باشد؟ چون خود حضرت یونس هم بالاخره سیر خودش را دارد. فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ الأنبیاء، ٨٧، خیلى عجیب است، حضرت گمان كرد كه ما بر او قادر نیستیم. البته بعضى‌ها گفته‌اند كه كلمه) نقدر (معناى غلبه و قدرت نیست. مرحوم علامه در تفسیر دارند كه این معنا با عصمت انبیاء نمى‌سازد و به معناى) فظن ان لم نأخذه و نكتنفه (مى‌باشد، یعنى ما او را بگیریم. و لیكن فرقى نمى‌كند معنا یكى است و تفاوتى نمى‌كند. همین كه مى‌گوید: فظن، حالا چه آن معنا را بگیرید و چه این را، یعنى از تحت قدرت ما خارج است و از تحت قدرت ما مى‌تواند بیرون بیاید و از عذاب خودش فرار كند و كنار بیاید. همه اینها روى حساب است تا كسى به آن مراتب نرسیده یا حداقل بوئى از آن‌ها نبرده باشد اصلا نمى‌تواند بفهمد كه این آیات چه معنایى دارد. حضرت یونس بیرون بیاید و چهل روز هم در شكم ماهى باشد یعنى چه؟ اگر كسى از شما سؤال كند كه یعنى خدا حضرت یونس را چهل روز عذاب بدهد؟ ... فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ الأنبیاء، ٨٧ فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ الأنبیاء، ٨٨ براى چه؟ مگر پیغمبر خدا گناه كرده است؟ مگر پیغمبر خدا معصیت كرده است؟ تكلیف را انجام داده و مسخره‌اش كرده‌اند او هم نفرین كرده و عذاب آمده است. چهل روز در شكم ماهی بودن یعنی چه؟ این همه سیر برای خود پیغمبر است و خود این پیغمبر هم باید در مسیر كمال خودش به مرتبه توحید برسد[[4]](#footnote-4). آن هم باید راه خودش را طی كند. آیا ما خبر داریم در آن وقتی كه حضرت یونس داشت نفرین می‌كرد چه تفكری داشت؟ ما كه نمی‌دانیم، شاید همین‌جا قرار است كه یك مسأله‌ای اتفاق بیفتد. الان حضرت یونس نفرین می‌كنند كه اینها فایده‌ای ندارند!!! اما پیغمبر ما هیچ وقت نفرین نكرد، می‌فرمود اللهم اهْدِ قومی فانّهم لا یعلمون[[5]](#footnote-5). حضرت نوح نفرین كرد، حضرت یونس نفرین كرد، حضرت لوط نفرین كرد. اگر كافرند اینها هم كافر هستند، آن مشرك است این هم مشرك است، آن به محاربه و جنگ برخاسته، این هم به محاربه و جنگ برخاسته است. این مسأله باید برای خود حضرت یونس هم روشن شود كه این نفرینی كه تو كردی ما به این نفرین ترتیب اثر می‌دهیم و عذاب را می‌آوریم ولی آیا اگر تو نفرین نمی‌كردی قضیه به همین كیفیت باقی می‌ماند؟ اگر تو صبر می‌كردی و به تأخیر می‌انداختی باز هم به همین كیفیت بود؟، چه مقدار از این نفرینی كه تو كردی به ما مربوط است و چه مقدار از این نفرین به اذیت‌هایی كه به تو كردند مربوط است. خیلی مسأله دارد خیلی دقیق می‌شود ها!! این نفرینی كه تو كردی ما به او ترتیب اثر می‌دهیم، عذاب را هم می‌آوریم. عذاب آمد همه هم دیدند و جریانش را می‌دانید. این مسأله چقدرش به ما مربوط است چون مخالفت با تبلیغ كردند، و چقدرش مربوط به اذیتی است كه به تو كردند؟ بالاخره اذیت می‌كنند آرام كه نمی‌نشینند، مردم مردمی كه ولد چموش هستند اینها هر كدامشان یك بازی درمی‌آورند. پیغمبر فرمود: مَا أوذِی نَبِی مِثْلَ مَا اوذِیتُ قَطُّ[[6]](#footnote-6). اینها مردمی هستند كه آرام نمی‌نشینند و هر روز یك اذیتی می‌كنند، این اذیت‌ها چقدر در این نفرین تو مؤثر بوده است؟ بله ممكن است بگوییم كه ٥٠، ٦٠ درصد مربوط به خدا بوده، ٤٠ درصد مربوط به اذیتی است كه به تو كردند. ـ البته ما این حرف‌هایی را كه می‌زنیم همین‌طوری می‌گوییم، پایش بیافتد تا ده درصد هم جلو نمی‌آییم. ما برای حضرت یونس تكلیف تعیین می‌كنیم. نشسته‌ایم در مدرسه فیضیه و خیلی خوب و راحت، الحمدلله جایمان هم خیلی خوب است داریم این‌طوری برای پیغمبر پرونده درست می‌كنیم و تكلیفشان را تعیین می‌كنیم! ولی می‌گوییم خدایا اگر برایمان هم پیش آوردی خودت دستمان را بگیر، دیگر غیر از این چاره‌ای نداریم. ما به ده درصد قضیه، جلو نمی‌آییم ـ آن‌وقت شما ببینید، این حكومتی كه به دست انبیای الهی می‌افتد آیا با آن حكومتی كه دست من و شما می‌افتد، یكی خواهد بود؟ نظراتی كه در این مسائل اعمال می‌شود، سلیقه‌هایی كه در این قضایا اعمال می‌شود، حكم‌هایی كه در این زمینه از من و امثال من صادر می‌شود، ریشه‌هایش در كجاها می‌تواند قرار داشته باشد؟ همه رحمانی است، همه توحیدی است، یا یك خرده دو خرده یا سه خرده، دیگر قضیه چیست؟ وقتی كه ما مسأله‌ای را به پای اسلام می‌گذاریم حواسمان هست كه اگر رسول الله در اینجا بود چه می‌كرد؟ نگذاریم به پای اسلام، نگذاریم. ولی حالا كه به پای اسلام می‌گذاریم مردم هم به پای اسلام نگاه می‌كنند، اگر به پای اسلام می‌گذاریم پای پیغمبر به وسط كشیده می‌شود، پای امیرالمؤمنین به وسط كشیده می‌شود، پای امام مجتبی و سید الشهداء به وسط كشیده می‌شود، پای امام رضا به وسط كشیده می‌شود. در اینجاست كه باید خیلی آدم تنش بلرزد، نمی‌تواند همین‌طور نسبت به مسائل حكومت، قضا، فتوا، راحت باشد. تمام اینها را از دیدگاه دیگر ببینید چقدر انسان می‌تواند از این مبانی، از این آیات، از این قرآن، از این مسائل توحیدی استفاده كند و دیگر در قرآن قصه نخوانیم. داستان حضرت یونس برای انسان هم در طول زندگی پیش می‌آید. فقط باید از خدا بخواهیم وقتی كه انسان می‌خواهد عبور كند خدا انسان را درست عبور بدهد و با نمره تجدیدی و رفوزه عبور نكند. حالا ممكن است نمره بیست نگیریم و نمی‌گیریم چون هیچ‌وقت نمره بیست برای ما نیست، نمره بیست برای اولیاء است و برای ما نیست. اما دیگر شش و پنج و چهار و صفر هم نگیریم، بالاخره یك ده به بالایی ده و یازدهی، همین‌قدر كه تجدید نشویم، نمی‌دانم الان نمره تجدید ده است كمتر است یا بیشتر است، آن وقت كه ما بودیم ده بود، ها؟

 اینها چیزهایى است كه براى انسان، معارف مى‌آورد و زنده مى‌كند و حركت مى‌دهد. خدا در قرآن قصه نیامده بگوید، خدا با ما دارد صحبت مى‌كند. مى‌گوید: زندگى را باید این‌طورى كنى، اگر به راه كمال مى‌روى باید این كار را انجام بدهى، خودت را باید حضرت یونس فرض كنى، مخصوصاً براى اهل علم كه اینها در میان مردم به تبلیغ معروفند، به تبلیغ مشهورند. اگر قضیه بالاتر برود و به مسئولیت بالاترى برسد، اینجا چه كسى مى‌تواند مسئولیتى را قبول كند، همین‌طورى یك مسئولیتى را قبول كند و بگوید بیا بابا یا على، یك مسئولیتى را بپذیر دیگر، آقا بار روى زمین افتاده بیا این بار را بردار. چه كسى گفته تو بیایى و این بار را بردارى؟ تو برو پى كارت بگذار یكى دیگر بیاید و بردارد.

 كسى مى‌آید و به بنده مى‌گوید آقاى فلان، فلان مسأله را شما بپذیر. مى‌گویم: به من ربطى ندارد. مى‌گوید: این مسأله روى زمین افتاده و بیا بردار، نه خیر برندار ببین چه می‌شود، مگر دنیا صاحب ندارد؟ مگر امام زمانی تو كار نیست؟ اگر صاحب دارد پس حساب و كتاب است. آیا من در خودم می‌بینم كه بتوانم این بار را بردارم؟ بسیار خوب بردارم، باید پاسخش را هم بدهم اما وقتی در خودم نمی‌بینم، برای چه بردارم؟ زمین افتاده كه بیافتد، مثل بارهایی كه روی زمین افتاده است. خیلی بار روی زمین افتاده است اینها هم روی آن. تو در خودت این اختیار و استعداد را می‌بینی یا نمی‌بینی؟ بله یا نه. اینجاست كه مرحوم سید احمد در جواب مرحوم آقا میرزا محمد تقی كه برای مرجعیت می‌خواست آسید احمد را جلو بیندازد. ـ مرحوم میرزا محمد تقی كسی بود كه مرحوم آقا می‌فرمودند ما مانند ایشان فرد بی‌هوا در بین افرادی كه مسئولیت پذیرفتند كم سراغ داریم. مرحوم میرزای دوم، میرزای اول كه خیلی مسأله‌اش روشن بود، میرزای دوم مرحوم میرزا در آن قضیه آمدن به نجف خودش را نشان داد كه آدم بی‌هوایی است. وقتی سید یزدی پیغام فرستاد كه شما با آمدنتان در اینجا شق عصای مسلمین می‌فرمایید. دست شما درد نكند! از كربلا برای امام جماعت دعوتش كردند ایشان هم بلند شده و آمده است حالا این قسمی از او استقبال می‌كنید؟ همین كه می‌گوید شما شق عصای مسلمین كردید، میرزا همان جا سوار می‌شود و به كربلا برمی‌گردد. صدایش را هم درنمی‌آورد، غروب می‌شود می‌بینند كه میرزا در صحن نیامد هر چه صبر می‌كنند ای بابا این ما را سر كار گذاشت، قرار شد بیاید اینجا و نماز بخواند و افراد بیایند!! بعد می‌بینند كه آقا در كربلا دارد نمازش را می‌خواند. خداحافظ شما، ما رفتیم[[7]](#footnote-7). این مرد، مرد بی‌هوا، این مرد را به او می‌گویند آدم بی‌هوا. و گر نه می‌توانست بماند و بگوید بالاخره ما را دعوت كردید و آمدیم دیگر خودتان می‌دانید و خودتان این مشكل را حلّ كنید تا ببینیم كه چه خواهد شد. چه بساطی؟ اسلام به خطر می‌افتد، اگر كسی در صحن نماز نخواند اسلام به خطر می‌افتد، البته بیضه اسلام به خطر می‌افتد. داخل صحن كسی نماز بخواند اسلام به خطر می‌افتد، شق عصای مسلمین شده، نمی‌دانم چه به پا شده است. صاف برگشت كربلا، خداحافظ. اگر قرار است با نماز خواندن ما اسلام به خطر بیفتد و مضمحل بشود و تدمیر بشود ما برگشتیم كربلا سر خانه و زندگی خودمان و همان جایی كه بودیم. این نجف و این حوزه و این صحن و سرای امیرالمؤمنین هم برای شما، بفرمایید. نماز مغرب بخوانید، عشا بخوانید و نافله‌اش را هم بخوانید، اصلًا نماز شب را هم اینجا بخوانید، اذكاری اگر دارید بخوانید، زیارت عاشورا هم بخوانید، اصلًا دعای ندبه هم بخوانید، صحن برای شما. یا مثل میرزای شیرازی وقتی كه دید از حاج میرزا حبیب الله رشتی یك حرف‌هایی می‌شنود، بنده خدا مریض هم بود، گفتند باید بروید جایی كه بی سر و صدا باشد گفت ما به سامرا برای معالجه و برای مداوا می‌رویم. می‌رود سامرا بعد می‌گوید همین‌جا هوا بد نیست و ببینیم چه می‌شود و یك بحثی هم همین‌جا شروع می‌كنیم دو نفری و سه نفری و خلاصه مشغول می‌شود. خلق الله هم در نجف می‌بینند كه ایشان نیامد. آخر این چه مرضی بود كه دو ماه، سه ماه، چهار ماه طول كشید. می‌بینند كه سُر و مُر و گُنده نشسته سر جایش، حرم می‌رود. ایشان می‌گویند دیدم كه حالم بهتر است و می‌ترسم دوباره مریض بشوم، پیشگیری هم كه لازم است، پیشگیری بهتر از درمان است، خلاصه می‌ترسیم دوباره مریض شویم و بهتر است كه همین‌جا بمانیم و همین جا باشیم. اینها مردان خدا بودند. می‌گویند اگر قرار است بودن ما در اینجا موجب شود كه عرصه بر شما تنگ شود، این نجف و حوزه برای شما، ما می‌رویم سامرا و همان‌جا هستیم، دورترین نقطه تا نجف، نجف جنوب، سامرا شمال، دورترین نقطه، همان‌جا هم می‌ماند. الان هر دو رفتند، هم میرزا محمد تقی رفت، هم آن سید یزدی رفت، هم میرزای شیرازی رفت، هم میرزا حبیب الله رفت، الان آنجا چه خبر است؟ الان چه كسی جلوتر است در آن‌طرف؟ و چه كسی عقب‌تر است؟ چه كسی باید حساب پس بدهد؟ بالاخره اینها حساب و كتاب دارد. یك وقتی همچین جریانی برای بعضی‌ها اتفاق افتاده بود كه می‌خواست احساس مسئولیت كند. اینها همه حساب دارد.

 آقامیرزا محمد تقى هم مى‌داند به چه كسى حواله بدهد نه به هر كسى، او مى‌فهمد آن كسى كه مى‌تواند، فقط سید احمد است، او مى‌تواند از عهده این مسأله برآید.

 سید احمد جواب مى‌دهد كه ما به این چیزها كار نداریم، به میرزا بگو كه در روز قیامت با ما طرف است. اینجا خیال نكند كه هر كارى مى‌خواهد بكند و هر حرفى مى‌خواهد بزند، آنجا حكومت حكومت با ماست و دامن او را جلوى جدّم خواهم گرفت و نسبت به این قضیه تهدید مى‌كند. شوخى هم نمى‌كند.[[8]](#footnote-8)

 اینها چه برداشتى داشتند؟ من در همان رساله اجتهاد و تقلید[[9]](#footnote-9) گفته‌ام كه اینها چه برداشتى از مسأله داشتند؟ بى‌سواد نبودند، اینهائى كه فعلًا هستند انگشت كوچك آنها از نظر سواد به حساب نمى‌آیند. بى‌سواد نیستند، چه برداشتى داشتند كه آن برداشت را ما نداریم؟ چه تفكرى آنها داشتند كه این‌طور برخورد مى‌كردند؟ آنها غم و غصه اسلام را نداشتند؟ آنها بى‌غم بودند؟ آنها بى‌خیال بودند؟ آنها احساس مسئولیت نمى‌كردند. آیا ما فقط احساس مى‌كنیم آیا فقط این مسأله در ما به وجود آمده است؟ یعنی آنها احساس مسئولیت نمی‌كردند، آنها غصه اسلام را نداشتند؟ آنها غصه مسلمین را نداشتند، آنها غصه مكلّفین را نداشتند، آنها غصه مقلدین را نداشتند؟ آنها احساس نمی‌كردند كه چیزی روی زمین مانده است؟. حالا میرزا تقی شیرازی فوت می‌كند و این بار روی زمین می‌افتد و احساس مسئولیت بكنیم و ما آن را برداریم. یعنی آنها یك همچین احساسی نمی‌كردند و یك همچین فهمی نداشتند. هان؟ یا این‌كه نه فهمشان هم خیلی بالاتر از ما بود، اگر از نقطه نظر مسائل ظاهری و عادی نگاه كنیم خیلی استعدادشان بالاتر، حافظه‌شان بالاتر، اطلاعشان بالاتر از ما بوده است. مسائل تقوای آنها را كه اصلًا ما اطلاع نداریم و خبر نداریم. چه تفكری آنها داشتند كه این‌طور برخورد می‌كردند كه آن تفكر را ما نداریم؟ آقا سید احمد كربلایی آدم عادی كه نبود، مرحوم قاضی كه آدم عادی نبود، وقتی آمدند پیش او برای مرجعیت، می‌گفت شما بروید از دیگران تقلید كنید این همه هستند. بعد وقتی كه رساله خواستند ایشان فرمودند: بنده رساله ندارم. مرحوم قاضی كسی بود كه در حوزه‌های نجف وقتی كه وارد می‌شد تمام علماء" كأنّ علی رؤوسهم الطیر" همین‌طور ساكت می‌شدند. آدم بی‌سوادی نبود، وقتی كه وارد در یك مجلس فاتحه می‌شد، وقتی كه وارد در یك مسجدی می‌شد، اعاظم نجف، مراجع بودند، همه اینها به احترام ایشان ساكت می‌شدند و كسی اصلا حرف نمی‌زد. چه تفكری در اینها هست كه این تفكر در ما نیست؟ مشكل كجاست؟ ایراد كجاست؟ ایراد همین است كه اینها به مطلب رسیده‌اند و ما نرسیده‌ایم، اینها به آن مسئولیت و به آن تعهد و به آن التزام رسیدند اما ما نرسیدیم. به هر كیفیتی بیا تنور گرم است نان را بچسبان، كجای كاری؟ او می‌گوید: تنور گرم است كه گرم است به من چه مربوط است؟ تنور، تنور من نیست، من چرا نان بچسبانم؟ برای یكی دیگر است به من چه ربطی دارد. اینها همه مسائلی است كه برای انسان مسئولیت می‌آورد. این بزرگان و این پیامبران الهی كه آمدند و آیات قرآن در باره آنها نازل شد باید در این آیات تأمل كنیم. آنهایی كه توانستند تا حدودی از اسرار آیات سردربیاورند برویم ببینیم چه گفته‌اند؟ در تفاسیرشان در كتب‌شان، چه برداشت كردند؟ داستان حضرت یوسف چیست؟ خدا یك همچین قضیه‌ای به این طول و درازی را در سوره یوسف برای ما بیان كند كه یعنی چه؟ یك جریانی بود حضرت یوسف گفت: إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً یوسف، ٤ و بعد هم بزرگ می‌شود وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ ... یوسف، ٢٣ چیز مهمی نیست. بعد هم كه قضیه سجن پیش می‌آید و بعد رسیدن به آن مسائل پیغمبری، خدا چه منظوری از این قضیه و از این داستان دارد؟ از این حكایت و داستان‌نویسی‌ها چه مسأله‌ای در نظر دارد؟ چه می‌خواهد به ما بگوید؟ می‌خواهد بگوید اگر می‌خواهی در این دنیا باشی مثل داستان یوسف برای تو هم پیش خواهد آمد، مثل یونس هم برای تو پیش خواهد آمد، مثل نوح هم پیش خواهد آمد، همه اینها برای تو پیدا خواهد شد. منتهی در حد خودت، و در همان رتبه‌ای كه خودت داری.

 ان شاء لله، خدا دست ما را بگیرد و فهم ما را نسبت به این مبانى و نسبت به این مطالب باز كند و در هر جا و در هر قدمى، ما را خودش با موفقیت عبور بدهد.

 تلمیذ: آیه) لن نقدرعلیه (...

 جواب: مسأله همان سیر سلوكى حضرت یونس است در كیفیت نزول اسماء و صفات و كیفیت رؤیت مشیت خدا، این مسأله هست. حضرت یونس، هو الله العالم، خدا خودش در این مسأله بهتر مى‌داند، حضرت یونس بر این تصور بود حالا كه این یك ولى خداست، حالا كه این پیامبر خداست، حالا كه این از طرف خدا مأمور به ابلاغ است، دیگر مطلب به همین جا تمام شد و دیگر اراده، اراده اوست. چون می‌بیند قوا در تحت اختیار اوست، قوای باد و قوای خاك و زمین و زلزله و طوفان و ابر و صاعقه، در تحت اراده اوست و در تحت قدرت اوست. وقتی هم كه می‌بیند اینها مخالفت كردند این افراد را خارج از مرتبه عبودیت تلقی می‌كند، یعنی می‌گوید اینها از تحت عبودیت درآمدند حالا كه درآمدند پس از چشم خدا افتادند و حالا كه از چشم خدا افتادند بنابراین برای چه زنده باشند؟ جای نفرین همین‌جاست. وقتی كسی از تحت عبودیت خارج شود، از تحت آن رقیت خارج شود، از تحت انقیاد خارج شود و بیرون بیاید دیگر وجودش كأنْ لم یكن است، وقتی كه وجودش، وجود عدم بود انسان برای عدم نفرین می‌كند كه از بین برود.

 دیگر از این مسأله غافل بود وقتى كه یك موجودى وجود پیدا كرد، تا آخر مهر عبودیت و ارتباط با آن مبدأ اعلى و رب الارباب به او زده شد، گرچه الان مخالفت مى‌كند در حین عبودیت و حین ربط است. این مسأله‌اى كه كنار گذاشته شد را ما نداریم، تو در اینجا خیال كردى كه كنار گذاشته شد. این كنار گذاشته نشده است. این عبد گناهكار است، عبد عاصم است، عبد مذنب است، نه این‌كه دیگر عبد نیست و تبدیل به حجر شد و تبدیل به چه شد و به طور كلى كنار رفت.

 این عبد است منتهى عبد متجرّى است، عبد جسور است، این عبد، عبد كافر است، عبد، عبد مشرك است، وقتى این‌طور باشد، پس بنابراین نفرینى كه مى‌خواهد بكند ممكن است نفرین جایش را عوض كند و نفرین نكند. همین‌طور این چیزها را تحمل كند و این مسأله را در نظر نیاورد، یا موقع نفرین فرق كند و به حدّى برسد كه در آن حدى كه رسید خود خطاب بیاید كه نفرین كن، یعنى اگر هم نفرین است از جانب اوست نه از جانب این. توجه مى‌كنید؟ یعنى همان‌طورى كه تبلیغ از جانب اوست، آن نفرین و این استدعاى عذاب هم از طرف او مى‌آید، از طرف خدا می‌آید. خدا می‌گوید: تو عذاب را طلب كن. آن‌وقت اگر از طرف او بیاید دیگر چهل روز در شكم ماهی ماندن را نداریم، دیگر آن) فظن‌ان لن نقدر (را دیگر ندارد. این حرف‌ها را ندارد چون از طرف اوست، همان‌طوری كه خطاب می‌آید كه ابلاغ این را بكن، همان‌طور خطاب می‌آیدكه فردا این مطلب را تقاضا كن. قضیه سیان می‌شود، بود و نبود یكی می‌شود، تبلیغ و عدم تبلیغ یكی می‌شود، هدایت و عدم هدایت یكی می‌شود، و الامر كله مستندٌ الیه می‌شود. نمی‌دانم تمام این چیزی كه مربوط به ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقي طه، ٢ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشي طه، ٣، این مسأله ظاهر می‌شود كه همه به دست اوست و او بخواهد، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ الله يَهْدِي مَنْ يَشاءُ ... القصص، ٥٦ اینجا ظهور پیدا می‌كند. ببینید كه اینها همه مظاهر خدا هستند، تا انسان بخواهد به این ظهور برسد كار دارد باید دورانی را طی كند. برای حضرت یونس طی كردن این به این كیفیت بود، برنامه را به این كیفیت ایشان انجام دادند.

 اللهمَّ صلِّ عَلى محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. گلستان سعدي، گفتار ٦٢. [↑](#footnote-ref-1)
2. جهت اطلاع بيشتررجوع شود به افق وحى ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-2)
3. جهت اطلاع رجوع شود به مطلع انوارج ١٢ ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-3)
4. جهت اطلاع بيشتررجوع شود به اربعين درفرهنگ شيعه ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. امام شناسى ج ١٣ ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. امام شناسى ج ١٠، ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-6)
7. مطلع انوار، ج ٣، ص ٣٨٧. [↑](#footnote-ref-7)
8. توحيد علمى و عينى ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-8)
9. رساله اجتهاد و تقليد ص ٣٨٦. [↑](#footnote-ref-9)